



این ورزش ها را فراموش می کردم. یک روز که حوصله ام حسابی سر رفته بود، موتور ۳ چرخم را برداشتم و به او گفتم بیا با هم تا لب ساحل برویم و آب و هوایی عوض کنیم. گفتم: «مهران چت شده؟» گفتم: «قطع نخاع شدم». پرسید: «یعنی چی؟» گفتم «یعنی نمی تونم راه برم.» گفتم «خوب پس اگه می مردی که بهتر بود.» می دانستم که نیت بدی ندارد اما راستش را بخواهی خیلی از شنیدن این حرف ناراحت شدم. جالب این که همان دوستم بعدها خودش هم عازم جبهه شد و جانباز شد. یک روز از روزهایی که در بنیاد شهید کار می کردم آمد

روز تشییع یک متوفی و در لحظه خاک سپاری. بغض کردم و با خود گفتم چرا باید بارها و بارها چنین حرفی را بشنوم؟ قبلا هم چند بار این جمله را شنیده بودم اما این مرتبه در قبرستان تأثیر بدتری روی من گذاشت. حرصم گرفته بود و چهره برافروخته ام اطرافیان را نگران کرد. من هم همه واقعت را به آن ها گفتم. آن ها حساسی از خجالت آن مرد در آمدند که دیگر چنین حرفی را تکرار نکنند...

#### خیلی ها متلک می انداختند و کنایه می زدند

به هر صورت لطف خدا بود. حالا که نگاه می کنم می بینم همان خیلی ها بودند که در طول این سال ها به من متلک می انداختند و کنایه می زدند. دوستان، آشنایان، همکاران. حتی استادان دانشگاه که گاه می گفتند «با این شرایط برای چی می خوای درس بخونی؟ کی باید تو رو از پله ها بالا و پایین کنه؟» با همه این مشکلات مشغول به کار شدم، ازدواج کردم و به لطف خدا حالا ۲ فرزند دارم. ۲۴ سال است که با همین شرایط جانبازی در بنیاد شهید مازندران شاغل و حدود ۸ سال است که به شکایات جانبازان رسیدگی می کنم تا شاید بتوانم گرهی از مشکلاتشان باز کنم. صحبت هایم با احمد ذوالفقاری را با گفتن چند کلمه به پایان می رسانم. کلماتی که شاید برای ما عادی باشد اما می دانم هر کدامش برای او معنا و مفهوم ویژه ای دارد. از او می خواهم اولین چیزی که با شنیدن هر کدام از این کلمات به ذهنش می رسد برایم بازگو کند.

امام: تمام وجودم / رهبر انقلاب: امید انقلاب اسلامی / شهید چمران: مرد بی ادعا / خرمشهر: شهری که امروز هم مظلوم است / شهید: مردانی که ره ۱۰۰ ساله را یک شبه رفتند / سحرهای جبهه: تکرار نشدنی / زیارت عاشورا: احساس این که در کنار بارگاه امام حسین(ع) هستی / ویلچر: زندگی توام با فراز و نشیب / همسر: سنگ صبور جانباز / قدم زدن: این روزها زیاد آرزویش را دارم، نمی دانم چرا ...



گفتم: «قطع نخاع شدم». پرسید: «یعنی چی؟» گفتم «یعنی نمی تونم راه برم.» گفتم «خوب پس اگه می مردی که بهتر بود»

و سر شوخی و مزاحمان باز شد. به او گفتم: «یادته به من چی گفته بودی؟» گفتم: «به خدا نمی دونستم چی می کشی با این وضع. با خودم فکر کردم تو که خوب فوتبال بازی می کردی و با این شرایط دیگه نمی توانستی بازی کنی اگه می مردی حتما بهتر بود دیگه، به جای این که این قدر عذاب نکشی.» کلی با هم خندیدیم ...

یک بار دیگر هم جمله مشابهی شنیدم که خیلی ناراحتم کرد. پسر عمه ام بر اثر تصادف فوت کرده بود و برای خاک سپاری اش به گیلان رفتم، ما گیلانی هستیم و فامیل هایمان آن جا بودند. زمانی که برای خاک سپاری سر خاک رفته بودم یکی از هم محلی های سابقمان با دیدن من جلو آمد، بغلم کرد و گفت: «ای کاش تو هم می مردی و مثل پسر عمه ات همین جا دفن می شدی و راحت می شدی.» آن لحظه خیلی به من بر خورد. آن هم در